

عامری از سال‌های جنگ، کوهنوردی و فعالیت در عکاسی می‌گوید

داود در ناهارخوران



■ رحمت‌اله رجائی

معلم، روزنامه‌نگار و پژوهشگر
تاریخ و فرهنگ سرزمین گرگان



■ اشاره:

کسانی که این روزها به منطقه جنگلی و گردشگری ناهارخوران می‌روند، تندیس مردی را می‌بینند با کلاهی بر سر، کوله‌ای بر پشت، دوربینی بر دوش و عصایی بر دست که رو به شهر ایستاده است، گویی او از ارتفاعات بلند البرز که پوشیده از جنگل هیرکانی است بازگشته و می‌خواهد وارد شهر گرگان گردد. مردی که خستگی در چهره او دیده نمی‌شود و دو عصای او نشان از اراده قوی وی دارد. این شخص کسی نیست جز داود عامری فردی که بسیاری او را به جانباز سال‌های جنگ، کوهنورد و عکاس می‌شناسند.

داود متولد خرداد ۱۳۴۲ در خانه‌ای سفالی با حیاطی سنگ فرش، درختچه و حوضچه‌ای واقع در محله ملل (آلوچه باغ) است. او مثل بسیاری از هم سن و سالان خود در جنگ تحمیلی ایران و عراق (۶۷-۱۳۵۹) حضور داشت. چنانچه بعد از پایان جنگ، دیپلم خود را از مجتمع رزمندگان گرگان گرفت. او در جنگ «دیده‌بان» بود و دوره‌های تخصصی ویژه‌ای برای آن هم دید.

داود عامری در کنار کوهنوردی، به عکاسی هم علاقه دارد. بسیاری از کسانی که او را می‌بینند می‌دانند که او همواره دوربین عکاسی و گاه دو دوربین را به دوش دارد و از اطراف عکاسی می‌کند. او همیشه افسوس می‌خورد که ایکاش در زمان جنگ هم دوربین به همراه داشتم. عکاسی او بیشتر از مناظر طبیعی، زندگی مردم، آداب و رسوم، زنان و کودکان، زندگی جانبازان، خود نگاره، عکاسی در شب و ... است. و از همه بیشتر خودنگاره‌ها و عکاسی در شب او درخشید. او برای عکاسی آموزشی ندید و کار خود را به صورت تجربی و با علاقه آغاز کرد و با پشتکار خود توانست خالق آثار ماندگار گردد و در مسابقه‌های مختلف در ایران بدرخشد و جوایزی را کسب کند. توانایی و موفقیت در عکاسی سبب شد تا مدرک هنری درجه ۲ عکاسی به او از طرف وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، اهدا گردد. در بهمن ۱۳۹۹ گفت‌وگویی با داود عامری جانباز سال‌های جنگ، کوهنورد و عکاس گرگانی با هدف شناخت ایشان و ثبت فعالیت‌هایش برای بخش تاریخ شفاهی موسسه فرهنگی میرداماد انجام دادم. او در این مصاحبه کتاب عکاسی که در حاشیه نمایشگاه عکس که در شهر ژنو کشور سوئیس برگزار کرد با عنوان

Opening a window to Iran through the camera lens of an Iranian veteran

(باز کردن پنجره‌ای به ایران از طریق لنزهای دوربین یک کهنه سرباز جنگ)

منتشر شد به من اهدا کرد که حاوی عکس‌هایی در موضوع‌های مختلف از جمله چشم انداز، اقلیت‌ها و مذاهب، زندگی و خسارت و تلفات جنگ است. جدا از همه اینها داود هم‌کلاسی من در سال‌های نوجوانی بود از این رو برای من، یادآور آن سال‌های خوشی است. بخش‌هایی از گفت‌وگوی مفصل من با داود عامری را بخوانید.

■ یکی از مسائل زندگی جنابعالی، حضور شما در جبهه‌های جنگ است؛ شما چطور وارد جبهه‌ها می‌شوید، چه عملیات‌ها و چه مسئولیت‌هایی دارید تا زمانی که مجروح می‌شوید.

من از سال ۶۲ عملاً وارد جنگ شدم؛ در ماه رمضان سال ۶۲ دوره آموزشی را در منجیل گذراندیم و خیلی سخت بود؛ چند کیلو وزن ما کم شده بود؛ با دهان روزه، در منطقه منجیل، در جایی که مربی‌های سپاه بودند، اما محل آموزشی برای تکاوران بود. یعنی ابزار و امکاناتی که آنجا بود، ابزاری بود که برای آموزش تکاوران بود. آن دوره را که گذراندیم، وارد منطقه شدیم؛ دو گردان از شرق استان مازندران وقت به لشکر ۵ نصر خراسان مأمور شدیم، گردان قهار و صبار؛ ما گردان قهار بودیم. برای شرکت در عملیات والفجر ۳ که سال ۶۲ برای آزادسازی مهران انجام شد. عملیات در محور شرق مهران به سمت ارتفاعات کله قندی که ارتفاعات سرسختی بود، مقاومت عراقی‌ها هم آنجا زیاد بود، محوری بود که ما آنجا عملیات کردیم و حالا تعدادی شهید و مجروح هم داشتیم.

سال ۶۳ رأساً رفتیم سمت منطقه گیلانغرب. یک دوره چهار ماهه در تسلیحات و مهمات و تعمیرات سلاح‌ها، از توپخانه گرفته تا خمپاره و تیربارها و کلاشنیکف و زاغه مهمات. سال ۶۴ به قصد اینکه بروم و دیگه برنگردم، یعنی رفتم و شروع کارم را با حضور در واحد ادوات که خمپازه‌انداز و کاتیوشا، آموزش تئوری و تجربی را از دوستانی که آنجا بودند گرفتیم؛ آموزش کار با خمپاره‌انداز و مینی کاتیوشا، که اینها زیرمجموعه‌های ادوات می‌شدند. گردان ادوات یعنی گردان ادوات جنگی؛ گردان توپخانه، گردان تخریب و ... ما کار با خمپاره را شروع کردیم و آنجا دیدم که یک اختلافی بین بچه‌های خمپاره‌انداز و دیده‌بان‌ها هست. دیده‌بان‌ها نگاه می‌کردند و می‌گفتند گلوله را بزن؛ طول و عرض جغرافیایی را می‌گفتند و آنها هم روی نقشه پیدا می‌کردند و می‌زدند؛ حالا خلاصه به هدف می‌خورد یا نمی‌خورد. این نخوردن‌ها باعث اختلاف می‌شد بین دیده‌بان‌ها و خمپاره‌اندازها. من باب دوستی را با بچه‌های دیده‌بان ایجاد کردم؛ چون از کنار ما رد می‌شدند، و این دوستی ایجاد شد و من اولین نفری بودم که در آن منطقه رفتم سنگر دیده‌بانی آنها را دیدم که چه کار می‌کنند. دوربین آنها را دیدم؛ روش کار آنها را یاد گرفتم. به این خاطر که ببینم اشکال کار از ماست یا از آنها. نهایتاً قرار شد که یکی از آنها بیاید در خمپاره و ببیند ما چه کار می‌کنیم. نهایتاً به یک تعاملی رسیدیم که گلوله‌ها به هدف خورد. این زمینه شد که سال ۶۴ به عنوان تنها بسیجی که در دوره آموزشی تخصصی دیده‌بانی در منطقه انرژی اتمی اهواز، دوره آموزشی را گذراندم. همه نیروهایی که آنجا بودند پاسدار رسمی، پاسدار افتخاری و نهایتاً سرباز بودند، تنها بسیجی من بودم. اول آنها قبول نمی‌کردند؛ به واسطه توصیه‌ای که فرمانده گردان و فرمانده تیپ توصیه مکتوب کرده بودند، ما را آنجا پذیرفتند. چون معمولاً بسیجی می‌رفت و نمی‌آمد، چون تعهدی نداشت.

خلاصه دوره خیلی خوبی بود؛ و این شد که من دیده‌بان شدم و با انواع و اقسام توپخانه‌ها، خمپاره‌ها، موشک‌ها، هر ابزارآلاتی که می‌شود گفت که می‌توانستیم دشمن را به صورت غیرمستقیم هدف قرار دهیم، با آن کار می‌کردیم.

■ آقای عامری چه سالی مجروح شدید؟

۶ بهمن ۱۳۶۵. اینطور عرض کنم که من ۲۰ دی وارد خط شدم؛ من روز دوم بهمن، از خط آدمم بیرون. حالا دوم بهمن خط بودم، دو روز عقب بودم می‌شود چهارم بهمن، پنجم وارد خط شدم و ششم مجروح شدم. به همراه ۴ نفر از همزمان به محل مأموریت می‌رفتیم، گلوله به کنار ما خورد، این همه گلوله که به رزمنده‌ها در مسیر می‌خورد، نصیب ما هم شد. هر پنج‌تایی به پشت افتادیم پایین. من پایم قطع شد، شکمم پاره شد، دست راستم، ران پایم، همه اینها ترکش خورد، یک ترکش از بالا آمده بود مثل تبر که چوب را اریب قطع می‌کنند، درست



از بالای چکمه پایم را تبری قطع کرده بود. در لحظه اول خون تقریباً ۳۰ سانت از شریان فمورال ران راست فوران می‌زد؛ خواستم بلند شوم و دیدم نمی‌توانم، دیدم که پایم درست از جایی که قطع شده بود، آن سفیدی استخوان و عضله‌ای که بود، اینها را دیدم. دیدم که بچه‌ها سه تایی شهید شده‌اند و کنار هم هستند.

همیشه از خدا می‌خواستم که لحظه‌ای که از این دنیا می‌روم، ترکش در سر و صورت و دهانم نخورد و بتوانم شهادتین را به زبان بگویم، آن لحظه خیلی برایم جذاب بود؛ شهادتین را گفتم و تقریباً بیش از یک دقیقه به هوش نبودم. عرق سرد پیشانی و بیهوش شدم. در آن لحظه یک دقیقه‌ای، چیزهایی به ذهنم آمد، از اینکه شهادتین می‌توانم بگویم خوشحال بودم؛ از اینکه علی احمدی بچه محل و دوست و همسایه و رفیق کودکی من بود زنده می‌ماند، چون ترکش کم خورده بود، خوشحال بودم. از اینکه پایم از زیر زانو قطع شده، می‌دانستم زیر زانو و بالای زانو کوهنوردی کدامش قوی‌تر و ضعیف‌تر است، دغدغه پشت جبهه فقط همین که اگر زنده بمانم نمی‌توانم کوه بروم در ذهنم آمد، نه پدر، نه مادر، هیچ چیز دیگری در آن یک دقیقه‌ای که عرض می‌کنم، به ذهنم نیامد. اینکه دوستان من در همان لحظه شهید شدند و اذیت نشدند، سختی نکشیدند، زجر نکشیدند، از این هم خوشحال بودم. این چندتا چیزی بود که در فکر یک لحظه آمد و تمام، بیهوش شدم. ده دقیقه بعد یک لحظه چشمم را باز کردم، دیدم یک نفر به کمک آمده چون گیج و بی حال بودم احساس می‌کردم دور سرم می‌چرخد؛ گفتم برادر یک چغیه دور کمرم هست و یک چغیه هم در کوله‌پشتی، زخم‌هایم را ببند. گفتم نترس همه چیز داریم. بعد بیهوش شدم. بعد آمدم اورژانس صحرایی نجف، پایین پر از شهید و مجروح بود.

نهایتاً به بیمارستانی در تهران آمدم، به علت عفونت زیاد پایم را از بالای زانو باید قطع می‌کردند، روز شنبه بود و دکتر معمولاً ساعت ۸ معاینه می‌کرد؛ گفتم آقای دکتر، چهار دست و پایم اگر در جبهه قطع می‌شد ناراحت نبودم،

اینجا برایم سخت است؛ اما خب رضایت داده‌ام. گفت اتاق عمل کی نوبت دارد؟ نگاه کرد دید ۱۰ صبح دوشنبه. بین شنبه تا دوشنبه، دو شب فرصت بود. من دلم شکسته در آن لحظه‌ای که ده صبح دو روز بعد دوشنبه می‌خواستند پایم را قطع کنند، این پایم برای کوهنوردی خیلی اهمیت داشت، فرق بین زیر زانو با بالای زانو را می‌دانستم. در آن دلشکستگی بدون اینکه کسی متوجه شود، یک نذری شاید ده تا یک تومنی بود یا صدتا یک تومنی، خیلی کم بود، نذر به امام رضا کردم و شب خواب دیدم که مثل ویلچر مانند و به این صورت حرکت می‌کنم به سمت جلو. شب خواب دیدم که پایم هست و یک خطی می‌بینم که پایم از اینجا قطع شده است. این خوابی بود که شب اول دیدم و شب دوم هم همان خواب را مجدد تکرار شد. دکتر قبل از اینکه بیاید، من پیرو آن خواب‌های صادق، به داداشم گفتم من دو شب این خواب را دیدم، این خوابم بی‌حکمت نیست. چیزی به من نگفت، قبل از اینکه دکتر به اتاق من بیاید، بیرون با دکتر صحبت کرد بدون اینکه من متوجه شوم. آقای پروفیسور مدقق که الان مشهد ارتوپد قهار و مجربی است، آن موقع هم بسیار مؤمن و معتقد و با اخلاق و این خیلی برای من ارزشمند بود، گفت چطوری؟ شنیده‌ام ناراحتی؛ گفتم نه آقای دکتر. گفت من می‌روم اتاق عمل، توکلت علی الله، اگر بتوانم نگه می‌دارم. حرفی بود که دکتر گفت و من هم دلم روشن بود؛ با اینکه نگران بودم و امضا داده بودم که پایم را از بالا زانو قطع کنند، نهایتاً به اتاق عمل رفتم و بعد از اینکه بیرون آمدم، چون در حالت خماری بعد از بیهوشی بودم، سؤال کردم که پا را از بالا زانو قطع کرد؟ گفت نه، پایت را نگه داشت.

■ بعد از اینکه مجروح می‌شوید و برمی‌گردید، دوباره کوهنوردی را چطور شروع می‌کنید؟ جناب‌عالی الحمدلله در کوه و کوهنوردی درخششی داشتید بالاخره یک نقص عضو جسمانی دارید؛ یک علاقه و تجربه‌ای داشتید؛ از اینجا چطور شروع می‌کنید؟

علاقه‌مندی‌ام به کوه اینقدر بود که زمانی که از جبهه مرخصی می‌گرفتم به مدت ده یا پانزده روز، دو تا برنامه سه روزه کوهنوردی می‌رفتم. مثلاً می‌رفتم جهان‌نما؛ دو تا سه روز برنامه اجرا می‌کردیم می‌شد شش روز؛ چهار روز در کنار خانواده بودم، دو روز هم معمولاً زودتر برمی‌گشتم جبهه؛ این روال معمول من در آن روزها بود؛ اینقدر به کوه علاقه‌مند بودم. کوهنوردی یک جفت پای سالم می‌خواهد؛ پرواز هم یک جفت بال سالم. پرنده اگر بال نداشته باشد نمی‌تواند پرواز کند؛ کوهنوردی هم اگر پا نداشته باشی، واقعیت این است که خیلی سخت است. به هر صورت بعد از اینکه این قضایای جنگ تمام شد، کوهنوردی را ابتداءً با همان دوستانی که سال ۶۲ عضو هیأت کوهنوردی گرگان شدم، و بعد از مجروحیت، کوهنوردی را عملاً باز شروع کردم. در مناطق جنگی هم که بودم هر کوهی که پیدا می‌کردم، حتی کوه‌هایی مثل شیاخ کوه، بانسیران در منطقه گیلانغرب، این کوه‌ها برای ما بود که از عراقی‌ها گرفته بودند؛ در آن منطقه پر از مین‌های تی ایکس ۵۰ و مین‌های گوجه‌ای و کیکی بود؛ من اینها را یا خنثی یا منفجر می‌کردم؛ کوهنوردی را در برنامه خودم داشتم. با همان دوستان هیأت کوهنوردی، آقایان عبدالرزاق برنا، محمد ایزدی، عبدالغفار غفاری و...

■ دیگران که شما را می‌دیدند برایشان جالب نبود؟

البته چرا، مثلاً قله توچال، نزدیک قله، بوران، برف بود روی زمین، ارتفاع نیم متر برف بود یا کمتر و بیشتر، همزمان یک خرده برف می‌بارید و بوران می‌شد، من در آن قسمت‌های آخر به خاطر نزدیکی قله و جاهای حساس را فیلمبرداری می‌کردم که این فیلم بماند برای خاطرات ورزشی گروه. آنجا به دوستم آقای گرزین و فرامرزی گفتم

که شما سرستون باشید و تیم را آرام ببرید که من از پشت فیلم و عکس بگیرم. دوستان رفتند و رسیدند نزدیک قله، چند متر آخر، مثلاً صد متر آخر؛ من دوربین را تا جابجا کنم و بگذارم داخل کوله و بعد حرکت کنم، یک آقای داشت می‌آمد و دید که من عصا دارم و شرایط من را دید؛ رسید جلوی من شاید یک سلام و علیک داشتیم، آقا خسته نباشید و خداقوت، دیدم خودش را انداخت روی پایم و پایم را بوسید. حالا من حقیقتش نمی‌دانم پای سالم را بوسید یا مصنوعی؛ گفت شما خیلی مردی و از این اصطلاحاتی که داشت. این موضوع و اتفاقات پیش می‌آمد که مردم یا کوهنوردان با تیم ملی کوهنوردی جانبازان صعود به قله آزارات ترکیه را داشتیم. تنها چیزی که آنجا بود، تابلویی که هر صد متر ارتفاع، نشان می‌دهد در چه ارتفاعی هستید. آنجا شب‌ها کوه‌ها را با ستاره‌ها عکاسی می‌کردم کمپ اول را با ستاره عکاسی کردم. فردا رفتیم یک کمپ بالاتر و ساعت ۲ نیمه شب از آن کمپ به سمت قله، قله آزارات تقریباً دویست متر ارتفاعش کمتر از قله دماوند است. اما بالای قله همیشه یخ است؛ یخ شیشه‌ای همان ۳۰۰ یا ۴۰۰ متر آخر همیشه یخ هست. عرض کردم که سخت است که آدم با معلولیت و عصا کوهنوردی کند، در این شرایط تاریکی من مجبور بودم با سه پایه دوربین عکاسی بروم جلوتر و در مسیر یک لوکیشنی در تاریکی شب برای خودم کادربندی کنم و از صعود کوهنوردان عکس شبانه بگیرم.

■ دیگر کجا رفتید به غیر از آزارات؟

بعد از آزارات؛ قله کلیمانجارو را در آفریقا سال ۸۴ رفتیم دبی، کنیا بعد تانزانیا، شهر دارالسلام مستقر شدیم و از آنجا هم سه روز به سمت قله رفتیم، شب‌ها در کمپ‌ها استراحت و دو روز هم مسیر را برگشتیم.

■ آقای عامری، یکی از برجستگی‌های جنابعالی فعالیت‌های هنری به خصوص در حوزه عکاسی است؛ بفرمایید که عکاسی را از کی شروع کردید و اصلاً چرا رفتید سراغ عکاسی؟

سال ۵۸ بود؛ البته تابستان آن سال‌ها پیش پدرم کار بنایی می‌کردم؛ یادم هست آن موقع هشتصد تومان (کمتر از یک هزار تومان) پول جمع کرده بودم که این پول را به دایی بزرگترم (آقای نیکدل) دادم که از مشهد برایم یک دوربین عکاسی بخرد و اولین دوربینم لوبیتل ۲ روسی بود که نگاتیو و فیلم ۱۲۰ مصرف می‌شد و کلاً می‌شد دوازده تا عکس با آن دوربین گرفت، هر نگاتیو هم که عکس می‌گرفتیم، ۶ در ۶ سانت اندازه‌اش بود. این دوربین کاملاً مکانیکی بود و هیچ امکانات نورسنجی و فیلم جلو بردن نداشت؛ و آن موقع روی یک فیلم می‌شد اشتباهاً یا تعمداً چند بار عکاسی کرد.

من با دوربین لوبیتل کار عکاسی را شروع کردم و علاقه‌مندی هم به واسطه کوهنوردی بود که می‌رفتم و دوست داشتم اینها را ثبت کنم که آن سالها با رفتن به برنامه کوهنوردی مثل شیرآباد که با بچه‌های محل می‌رفتیم آنجا و سه چهار روز آنجا با پلاستیک‌هایی که می‌بردیم یک کلبه جنگلی درست می‌کردیم و با شاخه‌ها، و در هر شرایط جوی مثل باران و شب و روز، آنجا می‌رفتیم و خاطرات خوبی بود. سعی می‌کردم با آن دوربین و اطلاعات ناقصی که داشتم، کار عکاسی را انجام دهم؛ نگاتیوها هم گاهی خراب می‌شد و بیشتر آندر اکسپز (نوردهی کمتر) می‌شد. به مرور توانستم یاد بگیرم آن هم بدون هیچ مدرس و معلمی، و با عکس‌های طبیعت ادامه دادم. اولین بار عکاسی کاخ روبروی پارک شهر، یکی از عکس‌های منظره‌ای که گرفته بودم، همان سال ۶۰ چاپ کرد و اجازه خواست و گفت اگر اجازه دهید چاپ کنم که هم به شما بدهم و هم برای خودم؛ یک عکس بزرگ شده را به من داد که شاید هنوز هم داشته باشم. برای خودش هم چندتا چاپ کرد که بفروشد. همین اقدام باعث شد که من به گرفتن

عکس منظره بیشتر ترغیب شوم؛ خودم علاقه‌مند بودم، این انگیزه شد که عکس‌های منظره کوهنوردی بیشتر بگیرم بعد که با دوربین ۱۳۵ میلی متری که برای دوستانم بود عکاسی می‌کردیم، یک حلقه ۳۶ تایی را اگر پنج نفر بودیم، هر کدام پنج تا تکی عکس می‌گرفتیم و چندتا عکس گروهی می‌گرفتیم، و پنج شش تا هم می‌گذاشتیم برای منظره‌هایی که خوشم می‌آمد، اگر خوب بود دوستانم برای خودشان چاپ می‌کردند، همین باعث شد که به عکاسی طبیعت بیشتر توجه کنم، فقط صرفاً پول چاپ را می‌گرفتم.

سال‌های حضور من در جنگ، تنها دوربینی که با خودم در جبهه بردم، همان دوربین لوبوتل ۲ بود که سال ۶۲ واگذار کردم دوربین را به یکی از همسنگری‌ها که او هم علاقه‌مند بود دوربین را بخرد و داشته باشد. با دوربین، به جهت اینکه مانع فعالیت‌های رزمی من می‌شد، طی سالهای جنگ تقریباً بیگانه بودم؛ یعنی عکس خاصی به آن صورت از فضای جبهه و جنگ ندارم. تا سال ۷۲ دوربین خوبی از خودم نداشتم؛ دوربین‌ها قدیمی بود؛ آن سال دوربین لومو روسی خریدم، دوربینی کوچک که در دست جا می‌شد و در رده دوربین‌های کامپکت قرار می‌گرفت با لنز ۳۲ میلی‌متری که، کیفیت لنزش خوب بود و تقریباً نیمه اتومات؛ همزمان دوربین عکاسی دوستان هم بود، مثل آقایان مهدی شاهینی که دوربین پراکتیکا ام تی ال ۵ داشت، مهدی باقی جانباز دوربین پراکتیکا بی سی ۱ داشت، شهید عارف آقاخانی که دوربین یاشیکا اف جی داشت؛ دوربین دوستان در سفرها معمولاً دست من بود؛ دوربین از آنها بود و کار عکاسی معمولاً با من، اولین سفری که سال ۷۳ رفتم حج تمتع، برای عکس‌های مخفیانه از دوربین لومو استفاده می‌کردم و برای عکس‌هایی که راحت‌تر می‌توانستم عکاسی کنم از دوربین آقای شاهینی استفاده می‌کردم. یکبار هم دستگیر شدم به خاطر محدودیت‌هایی که آنجا وجود داشت؛ در مقابل صحن مسجد النبی که هنوز بازسازی نکرده بودند، مشغول عکاسی از گنبد و گلدسته مسجد النبی بودم، یک عربی رفت گزارش داد و چیزی گفت، یک سربازی آمد و نگاهی کرد و من محل ندادم، بعد دیدم یک شرطه آمد؛ از این شرطه‌هایی که شال قرمز داشتند، حالت استخبارات و نیروهای امنیتی بود؛ از فاصله بیست متری متوجه شدم که برای من آمده دیدم که چراغ‌های قرمز پلیس آمد در محوطه و فهمیدم که برای من آمدند؛ دوربین را در پلاستیک مشکی حمل می‌کردم؛ دوربین را در پلاستیک گذاشتم و یک عصایی هم داشتم، ساعت ۱۲ یا ۱ شب بود، به سمت راه خروجی که می‌خواستم بروم، دیدم پلیس‌ها ریختند و حالت محاصره که مرا دستگیر کنند و با همان زبان عربی گفت که داخل پلاستیک چیست؛ من هم به فارسی به او گفتم دوربین. دوربین را گرفت و بلد نبود که در دوربین را باز کند و نگاتیوش را در بیاورد. خیلی تلاش کرد که این کار را بکند و شاید چند دقیقه‌ای شد؛ دست من را گرفت و کشان کشان داشت می‌برد سمت ماشین که ببرد مرا سمت همان شرطه‌خانه، که یک ایرانی که قبلاً اسیر بود و عربی بلد بود و آنجا آمد فهمید که من ایرانی هستم، واسطه شد؛ گفت چه شده، گفتم قضیه این است که آنجا عکس می‌گرفتم و تاریکی بود؛ چیز خاصی نبود، چیز مخفیانه‌ای نبود که بگویم کار مخفیانه می‌کردم. نهایتاً شرطه توانست در دوربین را بعد از چند دقیقه باز کند، در که باز شد هم خوشحال شدم و هم ناراحت؛ خوشحال از این بابت که اگر فیلم را چاپ می‌کردند و عکس‌های مخفی که در مساجد و اماکنی که ممنوع بود میدیدند، پدر ما را درمی‌آوردند ناراحت از اینکه زحمتام همه خراب شد؛ فیلم دوربین را درآورد و نهایتاً بعد از ده دقیقه کشمکش بین ما و پلیس و آن آقای که واسطه بود، دوربین را به من داد و با تندی اشاره کرد که لاتکرار، من هم گفتم باشه.. دوربین را گرفتم و با همان عصا رفتم هتل ابیض که محل استقرارمان بود؛ صبح هم می‌خواستیم برویم سمت مسجد شجره برای احرام بستن و اعمال تمتع. آخرین شبی بود که ما در مدینه بودیم، ناراحت بودم، رفتم هتل، دوستان گفتند کجا بودی؛ حکایت را گفتم و رفتم سراغ چمدانم و یک نگاتیو دیگر داشتم و جا انداختم داخل دوربین. گفتند کجا؟ گفتم

می‌خواهم بروم همان عکس را دومرتبه بگیرم. خودم و پایم را گرفتند و نگذاشتند، گفتند دیوانه شدی؟ خلاصه نگذاشتند. این برای من عقده شد که نتوانستم آنجا عکس بگیرم آمدم مکه و مسجد الحرام بعد از اینکه اعمال حج را انجام دادیم، رفتم غار حرا، در پایین آمدن از غار یک سیاه پوست داشت می‌دوید به سمت پایین، تنه‌ای زد و توجه نکرد و من از بالای یک صخره‌ای به ارتفاع دو یا سه متر پایین افتادم پای مصنوعیم شکست و زانویم هم آسیب دید، باعث شد روزهای بعد از انجام اعمال با پای گچ گرفته نتوانم مخفیانه آن عکسی که می‌خواستم از مسجد الحرام بگیرم. عملاً با شرایط نامطلوب جسمی، آن چیزی که می‌خواستم نشد. تا اینکه سال ۷۶ در جشنواره عکس وحدت اعلام کردند که نفر اول، جایزه‌اش شده حج عمره. من گفتم اول که نیستم، اگر دوم و سوم بشوم باید خدا را شکر کنم. خلاصه اختتامیه انجام شد؛ شب جشنواره وحدت برای بنیاد جانبازان بود و میزبان‌ش تبریز؛ دو بخش بود، عکاسان جانباز یک بخش داشتند و عکاسان غیرجانباز یک بخش دیگر. که نهایتاً آنجا عکس من اول شد؛ یک تندیس خیلی سنگین را گرفتیم و سفر عمره به عبارتی جایزه من شد. عکس برنده از نگاتیوسپاه و سفیدی که در سفر تمتع همراهم بود و بلا استفاده برگردانده بودم حاصل شد و جالب اینکه از همان حلقه عکس دیگری هم مورد توجه صدا و سیما آذربایجان که لوح تقدیر به آن تعلق گرفت. وامی گرفتم، ۳۰۰ هزار تومان برای خرید دوربین و با آن یک دستگاه دوربین حرفه‌ای کانن AE۱ خریدم ... طی نامه‌ای از بنیاد جانبازان تقاضای همراهی با کاروان عمره جانبازان که همه ساله اعزام می‌شدند را داشتم، من و نفر اول بخش دیگر جشنواره به عنوان عکاس در دو کاروان با فاصله یک هفته اعزام شدیم. تعداد ۲۵ حلقه ۳۶ تایی از جانبازان عکاسی کردم و تحویل بنیاد دادم، قبل از سفر برای خرید دوربین از بنیاد ۳۰۰ هزار تومان وام گرفته بودم که در مدینه دوربین کانن AE۱ از جانباز قطع نخاعی آقای عبدالامیر عراقی به مبلغ ۱۳۰ هزار تومان خریداری و اولین عکس را با سرعت B از طواف حجاج در مسجدالحرام مخفیانه گرفتم که با عنوان گرداب عشق در جشنواره سینمای جوان در فروردین ۱۳۶۷ برنده ویژه شد، در مراسم اختتامیه، وزیر ارشاد اسلامی وقت جناب دکتر مهاجرانی از این عکس بسیار تجلیل کرد. البته یک سال دیگر هم باز مکه رفتیم که آن هم به واسطه صعود به قله کلیمانجارو بود، جایزه صعود برای جانبازان و همسرانشان، آنجا هم باز هشت حلقه با دوربین کنون اف تی بی که کاملاً مکانیکی هست، عکاسی کردم، فیلم ۳۶ تایی را هفت یا هشت تا عکس می‌گرفتم، بقیه‌اش را درمی‌آوردم. بعد که برگشتم ایران ادامه‌اش را عکاسی کردم و بعد دادم ظهور و چاپ، از آن سفر هم یک عکسی درآمد تحت عنوان باب النور که از طبقه سوم مخفیانه گرفتم. برای گرفتن این عکس‌ها، دوربین را در بدنم جاسازی می‌کردم، چون شکمم یکم خالی بود لنزش را می‌گذاشتم روی شکمم و یک چفیه عربی روی آن می‌بستم و این دوربین هم سطح بدنم می‌شد؛ نمی‌توانستم نفس بکشم؛ یعنی با این شرایط از درهای مسجد الحرام می‌رفتم داخل، به نگهبان‌ها که آنجا بودند، نگاه نمی‌کردم. اولین فرصت دوربین را می‌گذاشتم در کیسه‌های جا کفشی و دستم بود به خاطر اینکه بتوانم نفس بکشم. خلاصه در طبقه سوم یک بار داشتم عکاسی می‌کردم، شب در طبقه سوم باید دوربین را به سمت پایین بیاوری؛ آن روزه‌ای که دارد، زیر دوربین کفش و دمپایی بود که داخل مسجد الحرام بود یا همراه خودمان بود، کفش و دمپایی را می‌گذاشتم، کفش و دمپایی هم لاستیکی است و خیلی از عکس‌ها هم تار شده، به جهت اینکه دوربین تکان خورده است. در عمل نهایتاً دو تا از عکس‌ها که عکس‌های خوبی شد، در نمایشگاهی تحت عنوان عنوان حج در آینه تصویر، سه نفر برنده داشت؛ نفر اول آقای بود که مثلاً چهل سال پیش از کوچه‌های بنی‌هاشم عکس گرفته بود در مدینه و عکس‌های خوبی بود، عکس‌های سیاه سفید بود، نفر اول شد. نفر دوم آقای مجید ناگهی بود که عکاس سازمان حج و زیارت بود، عکس‌های خوبی گرفته بود. من هم که متکی بودم به خودم، با دو تا عکس در آنجا برگزیده شد

که یکی از آنها پوستر، کارت دعوت و بنر جشنواره شد عکس عمودی از درب کعبه و مقام ابراهیم، با چهار یا پنج دقیقه تایم، افرادی که حرکت کرده بودند، تار و آثایی که ثابت بودند، واضح، و این عکس سوم شد.

■ آقای عامری با این صحبت‌هایی که کردید عملاً وارد عکاسی حرفه‌ای شدید. بفرمایید آموزش عکاسی خاص را هم شما دیده‌اید؟

سال ۷۳ بعد از اینکه در جشنواره منطقه‌ای سینما جوان که شش یا هفت‌تا استان در گرگان برگزار شد و عکس من اول شد، به جهت اینکه با عکاسان آشنا و دوست شوم و با مجامع و فضاهای عکاسی ارتباط پیدا کنم، رفتم انجمن سینما جوان و دوره فیلم‌سازی عکاسی را شرکت کردم، خیلی از مباحث عکاسی که شاید بعضی‌ها نمی‌دانستند، من می‌دانستم، تجربی این را به دست آورده بودم؛ عکاسی شب را انجام داده بودم، از ۵۸ تا ۷۳، من بعد از ۱۶ سال می‌شود گفت که عکاسی می‌کردم، رفتم دوره بگذرانم. عملاً آن دوره را گذراندم و بعدش مدرک دوره پیشرفته؛ مثلاً در بحث مدرک، من الان مدرک عکاسی از فنی حرفه‌ای گلستان را هم دارم، دو تا مدرک از فرانسه و یک مدرک هنری از وزارت ارشاد و عرض کردم اطلب العلم من المهد الی اللحد را آخرین بار شاید همین دیشب بود که در فضای مجازی مسائل مرتبط با فن و هنر عکاسی را دنبال می‌کردم. می‌توانم این را عرض کنم که غالب فعالیت‌های عکاسی من تجربی بوده و خود آموخته، تا اینکه بخواهم به صورت کلاسیک در جایی آموزش ببینم.

■ مشاهده عکس‌هایی که گرفته‌اید، اگر بخواهیم جمع‌بندی داشته باشیم می‌توانیم بگوییم چند مشخصه دارد؛ در بسیاری از این عکس‌ها خودتان هستید که یک صحبتی که با هم داشتیم، خودنگاره را از این تعبیر کردید. شب هم در عکس‌های شما یک جایگاه ویژه‌ای دارد؛ یک جایی هم خواننده بودم که شما به این صورت که عکاس بی‌کار؛ خواستم راجع به این یک صحبتی داشته باشیم، راجع به سبک عکاسی شما که بالتبع موضوعات شما را تحت الشعاع قرار می‌دهد.

به واسطه برنامه‌های کوهنوردی که به کوه‌ها و قله‌های مختلف می‌رفتم زیبایی شب‌هایی که من در کوه‌ها می‌دیدم معمولاً ستاره‌ها خیلی روشن‌تر و جذاب‌تر هستند. یک علم عکاسی در آن زمان می‌گفت در هر شرایط نوری می‌شود عکاسی کرد، که البته الان خیلی خاص نیست، اینقدر این موضوع زیاد شده که دیگر از آن حالت بکر بودن بیرون آمده؛ عکاسی یعنی خورشید نگاری، نورنگاری و این شرایط در عکاسی در ذهنمان بود و احساس کردم که در هر شرایط نوری مخصوصاً شب و ستاره‌ها، با تنظیمی که می‌توانم دوربین را انجام بدهم، عکس را بگیرم، فکر کنم سال‌های خیلی دور، یعنی دهه ۷۰ که من عکاسی شب را انجام می‌دادم. سال ۷۶ یک سفری به تفتان رفتم یا اولین عکس‌ها را که از ستاره گرفتم، دنبال یک لوکیشن و موقعیتی بودم که این فضا را با ستاره‌ها عکاسی کنم، تحت عنوان عکاسی شب؛ جایی هست به نام دره گل پای قله تفتان در منطقه خاش، حوالی آنجا یک صخره و کوهی هست که به اصطلاح محلی‌ها به آن شصت خدا می‌گویند، کوه تیزی هست، اولین بار با دکلانشور، و دوربین یاشیکا اف ایکس ۳ سوپر ۲۰۰ که یک لنز زوم داشت، آنجا این عکس را گرفتم با ۲۰ دقیقه تایم و سال‌های بعد هم عکس‌های دیگر گرفتم از رعد و برق و ستاره. حرکت اجرام آسمانی، حرکت ماه. آتش‌سوزی جنگل، عکاسی شب را به عنوان یک پروژه و موضوعی که به آن علاقه‌مند بودم، را زیاد انجام دادم.

چیزی به اسم محدودیت در عکاسی شب برای من وجود ندارد. اصلاً چیزی تحت عنوان عکاسی شب به آن صورت در آن زمان‌ها مطرح نبود اثری از من در لیتوانی برنده تندیس شد، و در ایران برنده اگر اشتباه نکنم نفر دوم، به

واسطه عکسی که از رعد و برق در بیلاق جهان نما گرفتم. خود عکاسی از رعد و برق هم یک رمز و رازی دارد که به تجربه به دست آوردم غالب عکس‌های شب، دروغ نگویم ۹۵ درصدش تنها هستم؛ تنهای تنها، یعنی در تنهایی خودم. شب و تاریکی خودش یک تاریکی و خوف و ترسی برای انسان‌ها دارد. اینکه از حیوان بترسی یا انسان، در تاریکی وقتی داری عکاسی می‌کنی، نباید چراغ روشن کنی، در آن تاریکی برای منی که پایم مشکل دارد، عصا دستم هست و آن محیط ناهموار کوه و جنگل که این کار را می‌کنم، تردد کردن سخت است آن هم بدون چراغ قوه در آن تاریکی؛ گاهی اوقات حتی بارها شده مثل انسان‌هایی که چشمشان نمی‌بیند و دست می‌زنند که سطوح را تشخیص دهند، من با عصا اینطور راه می‌روم. همزمان چندتا دوربین می‌گذاشتم، دوربین دیجیتال، نگاتیو، اسلاید. الان، یاد پناهگاه غربی دماوند افتادم. در صعود از چهار جبهه دماوند برای کوهنوردان جانباز که من از ضلع غربی درخواست داشتم چون از آنجا صعود نکرده بودم. همزمان دوربینم هم همراه من بود، دوربین کنون اف تی بی، دوربین را کاشته بودم کنار پناهگاه و گروه خودمان که شش یا هفت نفر بودیم، می‌دانستند که دارم آنجا عکاسی می‌کنم. یک گروه هم آمده بودند در پایین پناهگاه که به آنها گفتم من دارم عکاسی می‌کنم و دارم از ستاره‌ها عکس می‌گیرم. اگر کسی پای چشمه خواست برود، به من اطلاع بدهد که من دوربین را یک جوری کنترل کنم که نور نخورد. من از طبقه دوم هر چند لحظه پایین را نگاه می‌کردم که یک وقت کسی رد نشود و نور نخورد. یک لحظه دیدم یک آقایی چراغ قوه گرفته دارد و دارد به دوربین از فاصله دو سه متری نگاه می‌کند. من تق تق زدم به شیشه و عصا را گرفتم و از پله‌ها رفتم پایین، گفتم آقای محترم من به شما گفتم که اگر می‌خواهید جایی بروید، به من بگویید. گفتم نه من می‌خواستم ببینم که شما چطور دارید عکس می‌گیرید. گفتم به من می‌گفتی، من همه چیز را نشان می‌دادم. عکس نمایشگاهی شد؛ یعنی همان حرکتی که آن آقا کرده بود با آن چراغ قوه زردی که دستش بود و آمده بود از پناهگاه بیرون و نور انداختن به سمت دوربین، نورش مثل خورشید شده بود و یک زیبایی به عکس داده بود.

این واقعیتی است که برای عکاسی وجود دارد و آن توجهی که باید به عکس و عکاسی که ما داریم انجام می‌دهیم در قالب هنر، آن توجه وجود ندارد. اما یک عشق و علاقه‌ای هست که برای خود من بسیار بسیار جذاب است، آرامش بخش است و حالم را خوب می‌کند. به کسی ضرر و زیان نمی‌رسانیم؛ وقتی به آن عکس شب نگاه می‌کنم، می‌روم در آن فضای شبانه.

■ آن عکس‌های خودنگاره را هم یک توضیح دهید.

خودنگاره یکی از سبک‌های عکاسی هست که عکاسان معمولاً می‌گیرند؛ حالا به یادگار یا یک موضوع را دنبال می‌کنند. برای من خودنگاره‌ای که از خودم گرفتم، می‌شد گفت تصویر از چهره داود عامری در آن یا وجود ندارد یا بسیار کم هست یک فرمت عکاسی هست، موضوعی که به آن توجه داشتم در این آثار و در این کارها، در حقیقت توانمندی آن آدم‌های ناتوان در قتل و کوه‌ها می‌توانست باشد و بوده است. گاهی اوقات توانمندی این آدم و فرد هست و زندگی‌نامه یک آدمی را که از سال‌هایی که نگاتیو کار می‌کردم، عکاسی کردم و تا این سال‌هایی که حول و حوش بیش از ده سال می‌شود گفت با دیجیتال کار می‌کنم، این بحث خودنگاره را دنبال می‌کنم و غالب این عکس‌ها با یک مفهومی هست، غالب اینها را سعی کرده‌ام با یک مفهوم باشد که بتواند آن چیزی که تحت عنوان فکر و اندیشه و تراوشات ذهنی من هست، در قالب این عکس به تصویر بکشم مثلاً پنج تا مدالی که از جشنواره آساهی شیمبون ژاپن دارم، سه تایش فقط خود من هستم، عکس تکی خود من هست؛ مثلاً عکس جشنواره



کودکان آینه معنویت خود من بودم، دخترم و دوستش که در جنگل توسکستان گرفته بودیم. جشنواره‌های مختلف می‌شود گفت که خیلی از عکس‌هایش عکس خود من بوده است. در جشنواره‌ای اتریش و قطر برگزار می‌کردند عکس از خودم را که بالای ابرها پریده بوده بودم، توانست مدال طلا را بگیرد. شاخه‌های مختلفی از عکاسی را همزمان دارم دنبال می‌کنم، از طبیعت و شب، خود نگاره، موضوعات مرتبط با فضای دفاع مقدس یعنی جانبازان و خانواده شهدا، و چیزهای مختلف هست که این پراکندگی، ابزار، توان جسمی، سن و سال، مشغولیت‌های دیگر، همه اینها باعث می‌شود که یک مقدار این کارها به کندی انجام شود من یک انسان هستم و توانم در یک حد خاصی هست اگر بودند افرادی یا تشکیلاتی که می‌توانستم از کمک اینها استفاده کنم برای مثلاً کتاب عکس جانبازان، مثلاً بعضی از موضوعات دیگر، این عکس‌ها از آرشیو می‌آمد بیرون و ارائه می‌شد

■ حضور در جشنواره‌ها چگونه؟

اگر منظور نمایشگاه‌ها هست، هم گروهی بوده و هم انفرادی، هم در ایران و هم خارج؛ در ایران نمایشگاه‌های انفرادی در قم، رشت، نیشابور، مشهد، گرگان، تهران، همه اینها طی سالهای گذشته؛ به اضافه نمایشگاه گروهی. در کشورهای مختلف آذربایجان، ترکمنستان، الجزایر، آلمان، سوئیس، اینها نمایشگاه‌های گروهی و انفرادی است؛ مثلاً در آلمان، سوئیس، لبنان، ترکمنستان، آذربایجان، اینها نمایشگاه انفرادی بود. الجزایر نمایشگاه گروهی بود

و حضور در مسابقات عکاسی بین المللی هم که حضوری بود، در یک مرحله هندوستان رفتیم و یک مرحله هم در کره جنوبی.

■ آن موضوعی که شما را به عنوان عکاس بیکار معرفی کرده‌اند، توضیحی بفرمایید؟

به نظر من یک ایهام هست؛ ایهام در این زمینه به معنی بیکار و بدون کار نیست، یکی از تنظیمات سرعت عکاسی همان B یا بالب هست قبلاً افراد کمتر می‌پرداختند به این موضوع، بی از سرعت‌هایی هست که زمانبر است برای اکسپوز کردن یک نگاتیو یا سنسور دوربین، یعنی از چند ثانیه تا چند دقیقه و حتی چند ساعت می‌توانید شما نوردهی کنید که بالاترین زمان عکسبرداری من با نگاتیو ۱۲ ساعت و ربع در یک شب یلدا بود،

یک شب پاییز دو دوربین را در جنگل برای ثبت حرکت ستاره‌ها روی زمین به سمت آسمان تنظیم و به منزل مراجعه کردم، صبح قبل از سپیده دم مراجعه که دوربین‌ها را بردارم، دیدم نیستند، تاریکی جنگل به اضافه تنهایی و از جنگل خارج شدم تا کمی هوا روشن شد، مجدداً جستجو کردم و یکی از دوربین‌ها را پیدا و دیگری را نیافتم، بعد از حوالی یک ربع خواستم برگردم که آن هم پیدا شد، بند هر دو دوربین توسط حیوان احتمالاً شغال جویده و پاره شده بود و چون روی زمین کشیده شده بود مقداری گلی و کثیف شده بودند.

تمام این چیزها همان حکایت B کاری هست، خیلی زمان گذاشتم برای عکاسی شب و تمام شرایطی که تاریکی شب دارد، از آسمان، ساختمان‌های روستاها، کوه‌ها. مثلاً هر قله‌ای که می‌رفتم، دوست داشتم قله را با کوه‌ها عکاسی کنم؛ آن پناهگاه را با قله عکاسی کنم. سر همین قضیه قله آزارات، قله کلیمانجارو، در همه اینها عکس‌های شب را با نگاتیو و اسلاید عکاسی کردم و دارم. به خاطر همین عکس یک دوربین اضافه‌تر و یک سه پایه اضافه‌تر با خودم حمل می‌کردم؛ مثلاً با شش تا دوربین قله شیرکوه را فیلمبرداری و عکاسی کردم. قله کلیمانجارو را با پنج تا دوربین. صعود جانبازان به قله آزارات ترکیه، آنجا من جلوتر از تیم رفتم جلو، دوربین را کاشتم، مسیری که کوهنوردان دارند می‌آیند، کوهنوردانی که شرایط خاصی دارند، در شب ساعت ۲ نصف شب از حرکت کوهنوردها که آمده‌اند آنجا و چراغ پیشانی دارند و سنگ‌های بزرگ ناموزونی که در مسیر هست که اگر یک خرده پایت را کج بگذاری پایت می‌شکند، سنگ‌های تیزی که در قله‌ها وجود دارد؛ یعنی آنجا خاک نیست، فقط سنگ است؛ سنگ‌هایی که در قله سبلان و سه‌نهد هم هست، در بعضی از قسمت‌های دماوند هم هست. از بین آن سنگ‌های ناهموار این آدم‌ها می‌خواهند بروند و باید عکس هم بگیرد. تذکر می‌دادند که بالای ۴۰۰۰ متر هستیم و اینقدر ورجه و ورجه نکن، آنجا هم عکس سرعت بی گرفتم. که مقام اول جشنواره عکس کوهستان شد.

یکی از آرزوهایی که بعداً به ذهنم آمد، می‌گفتم کاش زمان جنگ من دوربین عکاسی به این سبکی که الان کار می‌کنم، آن زمان می‌داشتم و آن زمانی که بزن بزن‌های خیلی شدید بود بین دو خط نبرد ایران و عراق، با آن گلوله‌ها و تیربارها و کاتیوشا و توپخانه، تمام اینها را با دوربین عکاسی شبانه می‌توانستم ثبت کنم. آن فضا تاریک بود و فقط نور این آتش‌ها بود و خیلی می‌توانست فضاهای قشنگی را ایجاد کند

من دنیایی از عکس‌های شب تحت عنوان نگاتیو و پوزتِیو اسلاید دارم؛ دوست داشتم موقعیتی شود و اینها را اسکن کنم؛ البته یک نمایشگاه می‌توانم برگزار کنم از عکس‌های شب با نگاتیو؛ یکی از عکس‌های شب من که عکس مطرح و معروفی بود، از یک جانباز اهل خلخال حاج ملک علی خدا قلی زاده، این سوژه عکاسی من بود؛ پایش از بالای ران قطع بود، آدم خوش سیما و با محاسن، در یکی از برنامه‌ها از او خواستم که از پناهگاه بیرون بیاید و روی یک صخره و یک عکس بگیرم و برود؛ من قرار بود پای آن دوربین عملاً دو ساعت برای یک عکس

بنشینم. با چراغ قوه آمد روی یک صخره‌ای و به او هم گفته بودم که زمان عکاسی باید چراغ قوه‌ات را خاموش کنی؛ یک حالت پرتگاه مانند بود، فضای تاریک را انتخاب کرده بودم و از پناهگاه فاصله داشت. با این آقا رفتیم بالا، دوربین را کلیک کردم و اکسپوز شروع شد، چراغ قوه را خاموش کرده بود؛ یک فلاش زدم و با یک پارچه مشکی جلوی دوربین را گرفتم و به او گفتم چراغ‌ت را روشن کن و از کادر خارج شو؛ او رفت به سمت پناهگاه و من دو ساعت نشستم آنجا؛ در آن زمان‌هایی که خودت تنهایی آنجا نشسته و مار و عقرب آنجا هست و باید دو ساعت بنشینی که حرکت وضعی کره زمین را بتوانی ثبت کنی، من آن موقع خودم را می‌بردم داخل دوربین و حس می‌کردم الان دارم این کوه‌ها را می‌بینم؛ یعنی با آن لنزی که بود، از داخل لنز دوربین نگاه می‌کردم و احساس می‌کردم که الان دارم می‌بینم و آن اکسپوز انجام شده است. آن عکس رفت وسط کتاب نمایشگاه سالانه عکس خانه عکاسان؛ یکی هم عکس رعد و برق. این قضیه بی‌گراف به واسطه کارهای عکاسی شب من بود و اصطلاحی بود که دوستان عکاس تهرانی که آن زمان فعال بودند، به من داده بودند و عکس‌های شب من همیشه باعث لذت دوستان بود اما با همین حساب، من همچنان علاقه‌مند به کار عکس شب هستم و یکی از سبک‌های عکاسی من هم همین عکس شب است.

به طور کلی برای عکاسی تعریفی برای خودم دارم در بحث فراغتم؛ من می‌گویم ما انسان‌ها یک هزینه‌ای می‌کنیم که لذت ببریم از زندگی؛ یکی یک مبلغی هزینه می‌کند و سفر می‌رود، یکی یک مبلغی هزینه می‌کند و غذای خوشمزه می‌خورد و لذت می‌برد. من برای عکاسی هزینه می‌کنم و از عکس گرفتن و ارائه آن اثر به دیگران، آن لذت را کسب می‌کنم؛ لذتی که می‌تواند تداوم داشته باشد و یک عمر برای تاریخ این مملکت و سایر جوامع، این عکس می‌تواند جذابیت داشته باشد؛ انگیزه و روحیه به آنها بدهد.

به طور کلی، در دو کلام بخواهم خلاصه کنم، کلیت زندگی و ایام فراغت من در دو چیز خلاصه می‌شود، در وهله اول کوهنوردی و حضور در طبیعت است که معمولاً جمعه‌ها و وسط هفته‌ها می‌روم، با آدم‌های مختلف و حتی تنها در مسیرهایی که پرتردد هست. در مرحله دوم عکاسی هست؛ البته بین عکس و کوه، من کوه را بیشتر دوست دارم و می‌خواهم که با کوه و طبیعت بیشتر مأنوس باشم و غالب برنامه‌های کوهنوردی هم با دوربین عکاسی یا حداقل یک موبایل که همراهم باشد، کار خودم را انجام می‌دهم. ولی همان قله‌های سنگین را هم اگر موقعیت عکاسی شود، با کوله سنگین ۲۰ کیلویی و مسافت چند ساعته، شده که مثلاً با این امکانات رفته‌ام و کار عکاسی هم کرده‌ام؛ یعنی به قصد عکاسی به آن قله و کوه رفته‌ام.